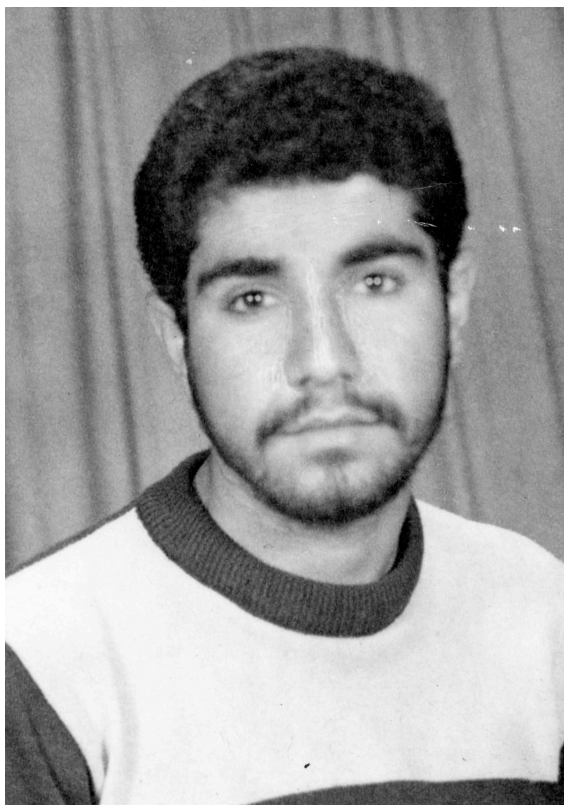


شهید ابراهیم حوراسفند



نام پدر	محمد
تاریخ تولد	۴۳/۵/۲
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۶۵/۴/۲۹
محل شهادت	فاو
مسئولیت	ییسجی
نوع عضویت	ییسجی
شغل	معلم
تحصیلات	لیسانس
مدفن	دشتستان

زندگینامه

شهید ابراهیم حوراسفند در دوم مرداد ماه سال ۱۳۴۳ در روستای بنداروز در خانواده‌ای مذهبی چشم به جهان گشود. دوران کودکی را تحت نظارت و تعلیم پدر روحانی خود به آشنایی با الفبای اولیه اسلام گذراند. با قدم گذاشتن به ششمین بهار عمر گرانبارش پا به سنگر تعلیم یعنی مدرسه گذاشت و دوران تحصیلات ابتدائی را در دبستان خضر برازجان با موفقیت سپری نمود. سپس مقطع راهنمایی را با تحصیل در مدرسه راهنمایی دانش برازجان آغاز نمود. در همین دوران بود که در محضر درس پدر روحانی خود درس مبارزه با مشکلات زندگی و بیباکی در مقابل ترس و خوف و درس مخالفت با دستاوردهای مبتذل رژیم ستم شاهی (پهلوی) را به نحوی بنیادی فرا گرفت. آن گاه با توجه به علاقه وافری که نسبت به فراگیری کتاب انسان‌ساز آسمانی یعنی قرآن کریم داشت در کنار پدر طریق قرائت و آشنایی با مفاهیم سعادت آفرین این کتاب بزرگ را آموخت. پس از سپری نمودن این دوران پر بار با کوله باری از آگاهی و شناخت قدم به عرصه دبیرستان گذاشت. در این هنگام بود که مبارزات پیگیر و خستگی ناپذیر قاری شهید ابراهیم حوراسفند علیه گروهک‌های ملحد و منافقی که با دستاویز ساختن اسلام و شعارهای پوшالی می‌خواستند مردم را از انقلاب و امام جدا نمایند. بطور آشکار و پنهانی شروع شد. وی در محیط دبیرستان با عوامل سر سپرده و مزدور استکبار جهانی که می‌خواستند صحنه درس و کلاس را به میدان بلوا و آشوب بدل سازند با قامتی استوار مبارزه علنی داشت و در این راه از طعن و ضرب و شتم این از خدا بی‌خبران کوچکترین ترسی و حزنی بدل راه نمی‌داد. آنگاه جهت زدن ضربات کاری‌تر بر پیکره پوسیده منافقین مزدور به طور پنهانی همگام با سایر دوستان مبارزش در برنامه‌هایی که جهت خنثی کردن توطئه‌های عوامل کفر و نفاق طرح ریزی می‌شد شرکت فعال داشت و در این رابطه مأموریت‌های محوله را بدون کمترین خوف و ریا به نحو احسن و رجا به انجام می‌رسانید. دوران دبیرستان را در دو بعد تحصیل و مبارزه با گروهک‌های محارب با کارنامه‌ای درخشان پشت سر گذاشت و با اخذ دیپلم در رشته اقتصاد در کنکور سراسری همان سال شرکت نمود و موفق به گرفتن رشته تربیت معلم شد و از آن طریق آموزش‌کاری مهربان شد برای فرزندان شهرش.

ایشان بسیار متواضع و کم حرف و سر به زیر بود او فرزندی نمونه برای والدینش بود پدر ایشان تعریف می‌کند که من هیچگاه راز و نیازش را در دل تاریکی شب‌ها از یاد نمی‌برم بعضی اوقات که از خواب بلند می‌شدم احساس می‌کردم که شاید ابراهیم سر جایش نخواهیده باشد و یک بار دنبال الهام دلم رفتم و به عینه دیدم که ابراهیم در دل تاریکی شب همراه با ناله التماس می‌کند خدا از عذابت می‌ترسم، از آخرت، از گور تنگ و ظلمت قبر، نجاتم ده.

مصاحبه با مادر شهید:

شهید ابراهیم حوراسفند فرزند شیخ محمد در سال ۴۳ در بنداروز متولد شد فرزند اول خانواده بود، مادرش قبل از او ۲ سال بود که باردار نشده بود، او با دلی شکسته نذر شاهزاده ابراهیم می‌کند که خداوند او را فرزندی سالم عطا کند و او با همان فرزند پیاده تا شاهزاده ابراهیم رود. در دی سال ۴۳ پسری به دنیا آمد پدرش تصمیم گرفت نام جدشان را بر روی او گذارند بنابراین ابراهیم را بر روی او نهادند و مادر ابراهیم در یک ماهگی او را بغل کرد و پیاده به شاهزاده ابراهیم رفت تا ادای نذر کرده باشد. ابراهیم در سن ۶ سالگی وارد دنیای تازه‌ای شد او را در مدرسه ابتدایی خضر ثبت نام کردند، راهنمایی را نیز در شیفت دیگر همان مدرسه به پایان رساند و وارد دبیرستان شهید بهشتی شد ایشان در رشته تجربی در این دبیرستان مشغول تحصیل شد بعد از گرفتن دیپلم کنکور داد و در دو رشته یعنی رشته پزشکی و تربیت معلم شهرگرد قبول شد چون تربیت معلم بورسیه بود ایشان معلمی را انتخاب کرد و پا به این رشته گذاشت. مادر شهید تعریف می‌کند، که برای اولین بار بود می‌دیدم ابراهیم نیمه‌های شب از خواب بیدار می‌شود و پاورچین پاورچین از اتاق بیرون می‌رود دلم شور می‌زند که آن وقت شب کجا می‌رود. آن شب من هم پشت سر او بلند شدم و آرام دنبال او رفتم، دیدم وضو گرفت و در اتاقی که خیلی از اتاق‌هایی که ما در آن

خوابیده بودیم دور بود، رفت. من پشت پنجره نگاهی به داخل انداختم دیدم جانماز را پهن می‌کند و قرآن را در کنار آن گذاشت و همین که بلند شد که اقامه بگوید سرش را چرخاند و به من نگاهی انداخت و گفت «و لا تَجَسَّوْا» مادر جانم چرا در کار دیگران تجسس می‌کنی من که فهمیده بودم تمام حرکات آهسته‌ی مرا دیده و فهمیده در را باز کردم و گفتم مادر چرا نمی‌خوابی، این نصف شبی بلند شدی چیکار کنی؟ بازوی مرا گرفت و گفت: «خب حالا هیس! شما حالا برو بعداً بهت می‌گم.»

او شب‌ها بلند می‌شد و بعد از قدری نماز شب قرآن می‌خواند تا اذان صبح، او قاری قرآن بود، صدایش بسیار رسا و دلنشین بود حتی در مسابقات مقام ممتاز را کسب کرده بود.

موقعی که از جایی برمی گشت تمام بچه ها به دورش جمع می شدند او بچه ها را روی دوش خود سوار می کرد و با آنها بازی می کرد. اگر در درس ضعیف بودند آنها را در همان درس تقویت می کرد، به کمک همه می شناخید، حتی به بعضی از بچه های فقیر یک تومان و یا پنج قرانی می داد و می گفت بچه ها من به شما پول می دهم شما با من بیایید مسجد تا من تنها نباشم بعد از اینکه نماز خواندیم بعد برمی گردیم. بسیاری از بچه های محله ی ما بوسیله ابراهیم نماز خوان، مسجد رو و بسیجی شدند، بچه ها را به مسجد محمد حسن، پایگاه ابا عبدالله الحسین(ع) می برد.

در ماه‌های رمضان، موقع افطار بعد از اینکه نمازش را در مسجد می‌خواند به خانه می‌آمد، مادرش سفره را جلوی او پهن می‌کرد ولی او غذایش را برمی‌داشت و می‌گفت می‌خواهم به مسجد ببرم و با بچه‌ها بخوریم. از قبل یکی از بچه‌های فقیر را دعوت می‌کرد و به او می‌گفت که تو بعد از نماز در مسجد بمان من غذایت را می‌آورم، مهمان من، غذا را به او می‌داد و خود می‌گفت من غذایم را خورده‌ام، بابا من خیلی شکمو هستم می‌توانم تا این موقع صبر کنم و یک جوری آنها را قانع می‌کرد تا باور کنند که او غذایش را سریع در خانه خورده بعد از اینکه به خانه برمی‌گشت هر چه بود می‌خورد مادرش از او می‌پرسید ابراهیم ماشااَ اللّٰه چقدر غذا می‌خوری تو که همین الان یک بشقاب بردی مسجد و او با خنده گفت مادر به حساب مردم من حالا جوونم باید خیلی بخورم، پس باید به اندازه‌ی شما پیرها بخورم. مدر سال ۶۴ که موفق به دریافت مدرک فوق دیپلم در رشته الهیات فارسی از تربیت معلم شهید رجائی شهر کرد گردید بود در مهرماه همان سال در اداره‌ی آموزش و پرورش منطقه شبانکاره مشغول به تدریس گردید. پس از ورود به خدمت، کار صادقانه‌ی خود را در امور تربیتی و مدارس راهنمایی و دبیرستان این منطقه شروع کرد. با سطح فکری که داشت عموم را در نظر می‌گرفت، با بدیهایشان مخالف بود و جنبه‌های کششی و جذابیتش آن چنان بود که همه را به سوی اسلام می‌کشاند، دست رد به سینه هیچ کس نزد، با نصیحت و موعظه و بخشش آنها را در راه اسلام و انقلاب می‌آورد. بسیاری از دوستانش من جمله حسین علوی، محمد معلم و حتی پیرمردها می‌گویند همینکه ما صحبت کرده بودیم و می‌خواستیم به غیبت نزدیک شویم، جلوی ما را می‌گرفت و با شوخی و زبان خوش می‌گفت: آقا، آقا صبر کن ببینم مثل اینکه شما سفارش گوشت مرده به یک نفر دادید آره، آن طرف هم اگر اولین بارش بود می‌گفت برو بابا جان ما را گرفتی‌ها، مگه کسی گوشت مرده هم می‌خوره. یکدفعه می‌پريد و می‌گفت، آها به خیالم من گفتم شما انسان متدینی هستی و غیبت نمی‌کنی....

در پنهانی به همگان کمک می‌رساند. در مراسم فاتحه ابراهیم پدر شهید یک نفری را می‌بیند که پای عکس ابراهیم آمد و به شدت گریه می‌کرد، مراسم ایشان در مسجد قلعه برازجان بود، تقریباً تمامی حاضرین متوجه گریه آن شخص شدند او هر چند دقیقه‌ای سرش را بلند می‌کرد و به صورت نورانی ابراهیم نگاهی می‌انداخت و بلند بلند می‌گفت ها، ها همین خودشه و دوباره می‌زد زیر گریه. پدر شهید حجت الاسلام شیخ محمد بلند شدند و زیر بغل مرد را گرفت و او را به جایی نزد خود نشانده به او گفت من کم خدمت شما رسیده‌ام، مرد خم شد و دست آقا را بوسید و گفت: شرمندهام نکنید پسر شما بسیار به من خدمت کرد من جوهر هستم، یک اوستای بنایی، چند روزی در محله قلعه کار داشتیم می‌دیدم صبح‌ها پسری می‌آید و آستین‌هایش را بالا می‌زند و پا به پای من کمک می‌کند و ظهرها وقت نهار ناپدید می‌شد. حالا که این عکس را می‌بینم همان است، او شهید شده، کاش من به جای او رفته بودم.

مادر شهید می‌افزاید: مرتبه‌ی آخری که ابراهیم می‌خواست به جبهه برود خیلی روشن یادم است: دو، سه بار بعد از خداحافظی برگشت و ما را نگاه کرد، انکار می‌خواست دل بکند، مادرش با دلشوره اشک می‌ریخت و می‌گفت: ابرایه می‌ترسم شهید شوی، مدام می‌گفت: خدا کند زودتر جنگ تمام شود و ابراهیم هم سالم برگردد، موقع رفتن و وقتی که از همه خداحافظی کرد انکار کمی عجله داشت، راه افتاد برود که مادر صدایش کرد، صبر کن ابراهیم، صبر کن، با من خداحافظی نمی‌کنی، ابراهیم سرش را چرخاند و مادرش را دید که جلوی در ایستاده، با خنده گفت: من خداحافظی کردم، اصلاً نگران نباش، من هر جا باشم برمی‌گردم.

مادرش گفت: نه آن طوری فایده ندارد می‌خواهم درست و حسابی ببوسمت! مادرش او را در آغوش کشید آن لحظه‌های آخر انکار می‌خواست به مادرش چیزی بگوید، دوباره تا وسط کوچه رفت و برگشت. آمد جلو و خیلی شاد از نو همه را بوسید به مادرش که رسید، در گوشی گفت: مادر! حلالم کن شاید دیدارمان به قیامت بیفتد...

خداحافظی کرد و تقریباً دوان دوان قامت رعناي خود را انتهای کوچه دورتر و دورتر کرد.

ابراهیم هفت روز بعد از شهادتش تشییع شد ایشان در دریاچه نمک در منطقه فاو به شهادت رسید و در ۵/۵/۶۵ یعنی هفت روز بعد از شهادتش بر روی دوش عاشقان تشییع شد و شهری را در سوگ خود ماتم زده گردانید. در وصیت خود به خانواده‌اش گفته بود که من قصد داشتم یک سال برای یک مرده نماز بخوانم، شما نماز مرا ادا کنید و شیخ محمد وصیت پسر شهیدش را ادا کرد.

تنه‌ایم و افسوس ندارم پر و بالی
بنمای رخ ای دوست که خورشید کمالی

اندر غم تو روز پی شب
و ز حسرت و هجران تو شب را به خیالی
ترکم مکن ای دوست به یک طرفه عینی
گر ترک کنی نیست مرا شورش حالی
بر چشم دلم گام گذاری سحر شوق
شاید قدمت باز کند راه وصالی

اشعار فوق از برادر شهید ابراهیم حوراسفند سروده شده است روحشان شاد و راهشان پر رهرو باد



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران